

## تحلیل نشانه-معناشناختی فرایند تشخیص در گفتمان ادبی: مطالعه موردی

پاچه‌خیزک نوشته صادق چوبک

پانته آنبی‌ئیان<sup>۱</sup>

دانشجوی دکتری تخصصی زبان‌شناسی همگانی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات

حمیدرضا شعیری

دانشیار دانشگاه تربیت مدرس

(از ص ۵۷ تا ص ۷۶)

تاریخ دریافت مقاله: ۹۴/۱۱/۷؛ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۵/۳/۱۶

### چکیده

در این پژوهش، به مطالعه تشخیص به عنوان فرآیندی در درون گفتمان می‌پردازیم. مطالعه تشخیص، امری جدای از بافت گفتمانی نیست. این فرایند، وابسته به پیوستار روایت است و اگر در شرایط گسستی و ناپیوستار مطالعه شود، معنای صادر شده از آن واژگانی، بسیار محدود و بسته خواهد بود. دادن مؤلفه انسانی به غیر انسان، توصیف سنتی تشخیص است. با هدف گذر از این محدودیت، ضمن تحلیل داستانی کوتاه از چوبک با عنوان «پاچه‌خیزک»، در چارچوب روش نشانه-معناشناسی گفتمانی، تمامی عوامل اثرگذار، در ایجاد فرایند تشخیص، را مورد بررسی قرار می‌دهیم. فرض، بر این است که در ایجاد فرایند تشخیص، کارکرد رخدادی، فرایند تَنیشی، نظام فشاره‌ای و گستره‌ای، و عامل گسست از عوامل مهم هستند. هدف اصلی این مقاله، بررسی و تحلیل تشخیص به‌عنوان امری فرآیندی، در متن ادبی و تأثیر آن بر کارکرد نظام روایی گفتمان، در داستان کوتاه معاصر فارسی می‌باشد. این فرایند، دوسویه دارد. چنان‌چه روند مسیر فرایند به‌سوی استعلا و افزایش ابعاد انسانی باشد، به‌سمت تشخیص پیشینه‌ای می‌رویم و اگر روال، مسیری در جهت افت و کاهش ابعاد انسانی باشد، به‌سمت تشخیص کمینه‌ای هدایت می‌شویم.

واژه‌های کلیدی: نشانه-معناشناسی گفتمانی؛ تنش؛ فرایند؛ تشخیص؛ پاچه‌خیزک؛ گنیش.

### ۱- مقدمه

تشخیص، در تعاریف سنتی، بخشیدن صفات انسانی به غیر انسان توصیف می‌شود. این پژوهش، چنین تعریفی را نقض نمی‌نماید ولی گامی فراتر از این محدوده می‌گذارد تا نشان دهد تعریف تشخیص و مطالعه آن بدون در نظر گرفتن پیوستار<sup>۱</sup> روایی داستان، محدود و بسته است. تشخیص، نوعی حربه گفتمانی است که گفته‌پرداز با استفاده از آن، ابژه‌های مورد نظر در گفتمان خود را از وضعیت ابژگانی (شیء‌شدگی) خارج می‌کند و به‌سوی وضعیتی متفاوت هدایت می‌کند که در این وضعیت جدید، ابژه‌ها<sup>۲</sup> با تحمیل خود به کنشگر<sup>۳</sup>، او را از وضعیت کنشی<sup>۴</sup> خارج می‌نماید. در این حالت، فرایند تشخیص، سبب فعال نمودن ابژه‌ها و منفعل نمودن کنشگران می‌گردد. هدف از پژوهش حاضر، این است تا دریابیم در چارچوب نشانه-معناشناختی گفتمانی، در داستان کوتاه فارسی، تشخیص به‌عنوان یک عامل گفتمانی چگونه به امری فرآیندی تبدیل می‌گردد و سبب بازتولید معنا می‌شود؟ هم‌چنین شرایط زمینه‌ساز استحاله ابژه‌ها، مورد بررسی قرار می‌گیرد. مفروض است که در ایجاد فرایند تشخیص، کارکرد رخدادی، فرایند تَنشی، نظام فشارهای و گستره‌ای و عامل گسست، بسیار اثرگذار و مهم هستند. علاوه براین، فرایند تشخیص، متأثر از روابط گستره‌ای<sup>۵</sup> و فشارهای<sup>۶</sup>، نظام روایی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. محققین، تاکنون، تشخیص را، به‌عنوان یکی از صورخیال<sup>۷</sup>، در شعر مطالعه کرده‌اند. این صنعت، به‌عنوان امری فرآیندی و به‌ویژه از دیدگاه نشانه معناشناسی گفتمانی در نثر فارسی معاصر مورد پژوهش قرار نگرفته‌است. بنابراین، با گزینش داستان «پاچه‌خیزک»، اثر چوبک، از میان داستان‌های کوتاه معاصر فارسی، برآینم تا تشخیص را به‌عنوان امری فرآیندی، در نثر فارسی و در چارچوب نشانه معناشناسی گفتمانی مورد مطالعه قرار دهیم و کارکردهای متفاوت دخیل در شکل‌گیری این فرایند را شناسایی کنیم. بررسی فرایند تشخیص، خارج از بافت گفتمان و بدون در

- 
1. continuum
  2. subjects
  3. actant
  4. enunciation
  5. extensity
  6. intensity
  7. image

نظر گرفتن عوامل اثرگذار بر روند شکل‌گیری آن، ناممکن است. این مقاله، تشخیص را فرایندی دو سویه، شامل تشخیص کمینه‌ای (از تشخیص افتادگی و استحاله) و تشخیص بیشینه‌ای (به تشخیص رسیدن و استعلا) می‌داند.

## ۲- پیشینه نظری

از جمله رویکردهای مفید در مباحث ادبی فارسی، نشانه-معناشناسی گفتمانی است. شعیری در کتاب *تجزیه و تحلیل نشانه-معناشناختی گفتمان* (۱۳۸۵) و در مقاله‌های «راهی به نشانه-معناشناسی سیال» (شعیری و وفا، ۱۳۸۸) و «از نشانه‌شناسی ساخت‌گرا تا نشانه-معناشناسی گفتمانی» (شعیری، ۱۳۸۸) به تبیین این رویکرد می‌پردازد و با تحلیل نمونه‌هایی از آثار ادبی، الگویی برای تحلیل گفتمان ارائه می‌کند. از دیدگاه شعیری، گفتمان، بر اساس معیارهای نشانه-معناشناختی سه ویژگی مهم دارد که عبارتند از جهت‌دار بودن، هدف‌مند بودن و موضع داشتن. این سه ویژگی، سبب می‌گردد تا گفتمان به عنوان یک جریان دارای مسیر، حرکت، پویایی و اعمال زاویه دید در نظر گرفته شود. شعیری تأکید دارد که از میان گفتمان‌های متعدد، گفتمان روایی می‌تواند بر اساس برنامه کنشی مشخص عمل کند و یا شوش محور باشد یعنی خارج از کنش و بر اساس وجه پدیداری حضور عمل نماید.

در ادامه، پیشینه اجمالی برخی مطالعات مرتبط با تشخیص ارائه می‌گردد: مقاله «تشخیص، در شعر سلمان ساوجی» (همتی، ۱۳۸۳)، چگونگی به‌کارگیری صنعت تشخیص را مورد بررسی قرار می‌دهد. این پژوهش، به تشخیص، حرکت و پویایی<sup>۱</sup> تصویرهای خیالی این شاعر می‌پردازد. مقاله «شخصیت‌بخشی به مفاهیم انتزاعی در غزلیات شمس» (داورپناه، ۱۳۸۶)، پس از تعریف شخصیت‌بخشی و استعاره، مفاهیم و معانی متفاوت شخصیت‌پردازی را در دیوان کبیر، بازشناسی می‌کند. مقاله «تشخیص در اشعار شفیع کدکنی» (ایران‌پورممان، ۱۳۸۹)، تشخیص را به‌عنوان یکی از عناصر خیال، در شعر شفیع کدکنی بررسی می‌کند. نگارنده، ضمن پرداختن به ساختار تشخیص، عناصر سازنده آن را از نظر محتوا، ارزیابی و تحلیل می‌کند. در کتاب *زیباشناسی شناختی* (دیرک، ۲۰۰۶)، ترنر<sup>۲</sup> و لیکاف<sup>۳</sup>، پس از بررسی شعرهای بسیار،

1. dynamicity

2. Turner

3. Lakoff

به این نتیجه می‌رسند که شاعران، «مرگ» را، شخصیت‌بخشی می‌کنند و به آن صفاتی چون راننده، کالسکه‌چی، عابر، خون‌آشام و ویرانگر نسبت می‌دهند. ضمناً، نویسندگان، فاعلی را به‌عنوان کنشگر، در نظر می‌گیرند و به آن شخصیت می‌بخشند و به صورت استعاره‌ای<sup>۱</sup> عمومی با آن برخورد می‌کنند. از نظر آنان، مرگ، فعالیت است که فاعلی دارد که به فعالیت و عزیمت، پایان می‌دهد. در کتاب *قدرت شخصیت‌بخشی*<sup>۲</sup> (والتر، ۲۰۰۸)، ضمن توصیف ویژگی‌های تشخیص، قصد نویسندگان، از به‌کارگیری تشخیص و چگونگی استفاده از آن، در دو متن انگلیسی مورد بررسی قرار می‌گیرد. هدف این کتاب، کمک به درک سهل‌تر مخاطبان، در مطالعه این آثار است. فصل نخست مقاله مستخرج از پایان‌نامه‌ای با عنوان «کاربرد تشخیص در مزرعه حیوانات اثر جورج اورول»<sup>۳</sup> (۲۰۱۳)، با هدف به نمایش گذاشتن کاربرد بیش از اندازه شخصیت‌بخشی، در رمان نامبرده، پیشینه‌ای از برخی ابزارهای زبانی، شامل استعاره، کنایه، مجاز، صنعت تشبیه و تشخیص، را در بردارد. فصل دوم، به صنعت تشخیص و ویژگی‌های آن و فصل سوم، به تحلیل رمان در چارچوب مطالعات پیکره‌بنیاد اختصاص دارد. در این راستا، تلاش می‌شود تا هدف نویسنده از به‌کاربردن شخصیت‌بخشی، مشخص شود. ضمناً، یافتن راهی مناسب، جهت آموزش صحیح پیام‌های غیرمستقیم این رمان، از طریق تشخیص، از اهداف مهم این پژوهش می‌باشد. نتایج نیز نشان می‌دهند که جورج اورول، از صنعت تشخیص، بهره‌جسته تا فرادست‌ها، فرودست‌ها و میزان تقسیم قدرت در میان اقشار مختلف مردم، در زمان انقلاب روسیه را بنمایاند (خلیدا<sup>۴</sup>، ۲۰۱۳: ۱۱). بنابر آن چه گفته شد، در مطالعاتی که تا کنون در زمینه تشخیص صورت گرفته تشخیص به عنوان یک امر بسته و محدود در نظر گرفته شده و در هیچ‌یک از تحقیقات انجام شده گامی فراتر از تعریف سنتی تشخیص برداشته نشده است. بررسی تشخیص به عنوان یک امر فرایندی به‌ویژه در چارچوب نظری نشانه-معناشناختی گفتمانی، دیدگاه نوینی است که راه بر افق‌های تازه‌ای می‌گشاید.

- 
1. metaphorical
  2. The powers of personification
  3. George Orwell
  4. Khalida

### ۳- تشخیص

در این بخش با نگاهی اجمالی به تعاریف صنعت تشخیص می‌پردازیم. از آن جا که شخصیت‌بخشی، از صورخیال و تصویرسازی است، محققین، تصویر و خیال را معادل واژه ایماژ<sup>۱</sup>، ولی متفاوت با آن می‌دانند. تصویر، کمی گسترده‌تر از خیال است، زیرا بدون بهره گرفتن از ابزارهای علم بیان نیز می‌توان تصویر آفرید (بدوی ۱۹۴۷: ۱۳۴). به زعم پریمینگر<sup>۲</sup> (۱۹۶۹)، عمر شخصیت‌بخشی به درازای عمر آدمی است و تاریخ آن با رشد تمدن انسانی ورق می‌خورد و دستخوش دگرگونی می‌شود (داورپناه، ۱۳۸۶: ۲۹۸). اگر پدیده‌ای از طبیعت خطاب شود، گویی شخصی یا آدمی است که می‌شنود و پاسخ می‌دهد، کاربرد تشخیص به شمار می‌رود (مجدی، ۱۹۷۴: ۳۹۸). شخصیت‌بخشی، نوعی زبان مجازی است که در آن، اشیاء یا مجردات به گونه‌ای هستند که می‌پنداری انسانند و صفات و احساسات او را دارند (گری<sup>۳</sup>، ۱۹۸۶: ۲۳۹). نمایاندن غیر انسان یا شیء، توسط شخص ساختگی، در علم بلاغت، به‌عنوان تشخیص به‌کار می‌رود (همیلتون<sup>۴</sup>، ۱۹۹۰: ۵۳۸). بنا به تعریف متأخرین، انتزاع یک یا چند خصوصیت از یک شیء، تشخیص است. شخصیت‌بخشی، به‌عنوان گونه‌ای از گفتار، تعاریف کم و بیش یکسانی دارد که همان شخصیت دادن به پدیده‌ای یا اموری معنوی و نسبت دادن صفات انسانی به اشیای بی‌جان یا حیوانات است (کودون<sup>۵</sup>، ۱۳۷۰: ۵۰۱). شخصیت‌بخشی، از زیباترین گونه‌های صورخیال است (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۷۰: ۱۴۹). تشخیص، بخشیدن خصایص انسانی است به چیزی که انسان نیست یا بخشیدن صفات انسان و احساس انسانی به چیزهای انتزاعی، اصطلاحات عام و غیر انسان و از آن در ادبیات اروپایی با عنوان شخصیت‌بخشی و ویویدنس<sup>۶</sup> تعبیر می‌کنند (مدی، ۱۳۷۱: ۳۹۷). (آسیابادی، ۱۳۸۵: ۱۱۷)، شخصیت‌بخشی را یک فرایند ذهنی می‌داند که براساس آن، انسان، ویژگی‌ها و خصایص انسانی، خود را به اشیاء و امور طبیعی نسبت می‌دهند. در کتاب‌های بیان، مدخلی به این صنعت، اختصاص نیافته؛ ولی در دوره معاصر، برخی از

---

1. image  
2. Priminger  
3. Gray  
4. Hamilton  
5. Cuddon  
6. vividness

محققان، تحت تأثیر بلاغتِ غرب، ضمن معرفی آن به بحث و نقادی مختصر درباره آن می‌پردازند. از جمله این پژوهشگران، شفیع کدکنی در کتاب صورخیال در شعر فارسی (۱۳۷۲: ۱۵۶-۱۴۹)، سیروس شمیسا (۱۳۷۳: ۱۵۹)، در کتاب «بیان» و میرجلال‌الدین کزازی (۱۳۸۱: ۱۲۷) در کتاب «بیان»، «زیباشناسی سخن‌پارسی» درباره آن بحث می‌کنند. پَرین<sup>۱</sup> (۱۹۷۴)، در کتاب ادبیات شعر و عناصر آن، سخنانش را درباره التفات<sup>۲</sup> از تشخیص آغاز می‌کند و آن را، «نسبت دادن مشخصه‌های انسانی به حیوان، شیء، یا اندیشه، تعریف می‌نماید.

#### ۴- تشخیص از دیدگاه نشانه - معناسناسی گفتمانی

در مقاله‌ای تحت عنوان «مقاومت، ممارست و مماشات گفتمانی: قلمروهای گفتمان و کارکردهای نشانه - معناساختی آن»، شعیری (۱۳۹۴ : ۱۱۲-۱۱۱) گفتمان را از دیدگاه نشانه-معناساختی، گنشی می‌داند که شکل‌گیری آن، مبتنی بر چهار عامل اساسی است که عبارتند از جهت‌مندی<sup>۳</sup>، موضع‌داری<sup>۴</sup>، زاویه دید<sup>۵</sup> و روی آورد<sup>۶</sup>. جهت‌مندی مسیر حرکت گفتمان را مشخص می‌کند: گفتمان می‌تواند در مسیر کمی، کیفی، تقلیلی، افزایشی، تنشی و غیره حرکت کند. موضع‌داری، مبدأ شکل‌گیری گفتمان را تعیین می‌کند؛ به عنوان مثال گفتمان از موضع اول شخص مفرد و یا سوم شخص مفرد شکل می‌گیرد. زاویه دید سبب می‌گردد تا از میان ممکن‌های موجود، یک ممکن انتخاب و برجسته شود. و بالاخره روی آورد باعث می‌شود تا کنشگر گفتمانی به سمت اُبژه مشخصی متمایل شود که تضمین‌کننده نظام ارزشی گفتمان، از طریق انتقال آگاهی اُبژه مورد نظر به کنشگر است. این دیدگاه در مورد گفتمان، سبب تمایز از دیدگاه فوکویبی و فرکلافی می‌گردد. در واقع، ما گفتمان را فرآیندی می‌دانیم که نتیجه کنش گفته‌پردازی<sup>۷</sup> است و از طریق زنجیره دالی و مدلولی ایجاد می‌گردد.

نشانه-معناسناسی گفتمانی، تأکید دارد که گفتمان، امری فرآیندی است که سبب استحاله معنا و تعریف کارکردی متفاوت، برای روایت می‌گردد. بر همین اساس، وجود

<sup>۱</sup> Perrine

<sup>۲</sup> intentionality

<sup>۳</sup> orientation

<sup>۴</sup> position

<sup>۵</sup> Point of view

<sup>۶</sup> Intention

<sup>۷</sup> . Enonciation/ Enunciation

تشخیص، در فرآیندی گفتمانی سبب می‌گردد تا نظام کنشی گفتمان، دچار استحاله گردد و به‌سوی نظامی شوشی<sup>۱</sup> حرکت کند. شوش، ما را با مسأله پدیدارشناسی حضور مواجه می‌سازد. بر خلاف نظام کنشی که در آن کنشگری بر اساس برنامه و اقدام عملی مشخص، سعی در تصاحب ابژه یا شیئی ارزشی دارد، در نظام گفتمانی شوشی، با شوشگری مواجه هستیم که متوجه حضور خود در دنیا و در رابطه با چیزها می‌گردد. شوش یعنی مهیا شدن ما برای دریافت آنچه که بعد رخدادی و غافلگیرکننده معنا است. شعیری (۱۳۹۵: ۹۱) در کتاب *نشانه - معناشناسی ادبیات* شوش را وضعیتی چند لایه‌ای می‌داند که عبارتند از: «۱- ارتباط با دنیای بیرون؛ ۲- تمایز حضور با توجه به تغییر وضعیت؛ ۳- پیوند دادن حضور خود با حضور دیگری؛ ۴- متوجه احساس حضور خود شدن؛ ۵- برجسته نمودن احساس حضور خود». راز نظام شوشی در تفاوت آن با نظام کنشی است که بر اساس ساختار عینی و برنامه مدون عمل می‌کند. شوش همان تجربه زیسته حضور است که در آن، جهان نه به عنوان نشانه، بلکه به عنوان پدیده‌ای که هر بار تجربه‌ای متفاوت از زیستن آن داریم، تجلی می‌یابد. همین امر است که سبب استحاله شوشگر می‌شود؛ چراکه بر خلاف کنش که ارتباط با بیرون از خود، جهت تصاحب ارزشی بیرونی است؛ شوش ارتباطی پدیداری-عاطفی است که شوشگر را از درون تحت تأثیر قرار داده و سبب التهاب وجودی او می‌گردد. بنابراین باید ببینیم چگونه این استحاله در متن مورد نظر ما تحقق می‌یابد و شرایط عبور به‌سوی معناهایی گستره‌ای و یا فشاره‌ای را فراهم می‌کند. با توجه به متن مورد مطالعه، دریافتیم که تشخیص، در چارچوب نشانه-معناشناسی گفتمان، به عناصری چون تعلیق کنش و عبور به جریان شوش‌محور، با توجه به تغییر روابط فشاره‌ای و گستره‌ای متمرکز است. اینک باید ببینیم چگونه چنین تغییری، می‌تواند نظام روایی را تحت تأثیر قرار دهد و منجر به بازسازی معنا و تعریف جدیدی از تشخیص در مطالعات ادبی گردد. در این‌جا لازم است به معرفی فضای تنشی گفتمانی نیز بپردازیم. فضای تنشی فضایی است که از دو منطقه فشاره‌ای و گستره‌ای تشکیل شده است. منطقه فشاره‌ای، دلالت بر بعد عاطفی و حضور شوشی دارد؛ در حالی که منطقه گستره‌ای، دلالت بر بعد شناختی، کمی و کنشی دارد. نکته، بسیار مهم این است که این دو فضا، دیگر مانند نظام دلالتی ساخت‌گرای سوسوری در تقابل با یک‌دیگر نیستند و بین آن‌ها رابطه‌ای برقرار می‌گردد که هم‌وابسته

<sup>1</sup> etat

خوانده می‌شود. با افت هر فضا، فضای دیگر امکان رشد می‌یابد. اگر فضای فشارهای بسیار پر انرژی و قدرتمند باشد، با اوج کارکرد عاطفی مواجه هستیم. ولی اگر فضای گستره‌ای و کمی رشد پیدا کند، با نظامی کنشی و شناختی که کارکرد کمی بر آن حاکم است، مواجه می‌گردیم.

##### ۵- خلاصه داستان پاچه خیزک

یک موش، در مغازه مش‌حیدر، پیدا می‌شود. مش‌حیدر برای گرفتن او تله می‌گذارد. وقتی موش را می‌گیرد، رهگذران و کاسبان و اهالی محل به دورش جمع می‌شوند. هر کس، برای از بین بردن موش، پیشنهادی می‌دهد. در این میان، مش‌حیدر، پیشنهاد آتش‌زدن موش را برمی‌گزیند. وقتی موش آتش می‌گیرد، برای فرار شروع به دویدن می‌کند و به زیر نفتکش می‌رود و باعث انفجار آن و سپس آتش‌سوزی در دهکده می‌شود.

##### ۶- تحلیل داستان پاچه خیزک

اکنون جهت تحلیل روایت، در چارچوب نشانه-معناشناسی، در نمونه‌هایی از متن، با در نظر گرفتن تمام عوامل اثرگذار در شکل‌گیری فرایند تشخیص، توضیحات و دلایل مستدل، ارائه می‌شوند. علت این‌که در این‌جا فقط یک داستان کوتاه جهت تحلیل فرایند تشخیص انتخاب شده، این است که برای به چالش کشیدن تعریف سنتی تشخیص ناچار هستیم که به طور جزئی وارد متن شویم تا بتوانیم فرض خود را آزمایش کنیم. انتخاب متن یا متونی دیگر، ما را از محدوده یک مقاله خارج می‌کند.

**نمونه:** - بازارچه دهکده آب و جارو شده بود. (...، نسیم ولرم خرداد، خواب را تو رگ‌ها می‌دواند. ناگهان، مش‌حیدر بقال، از تو دگان خود فریادی کشید و با تله موش نکره‌ای که با دو دست، دور از خودش گرفته بود، از تو دگانش بیرون پرید و آن‌را گذاشت جلو دکان. از نعره مش‌حیدر، جنب‌وجوشی در مردم افتاد و دگان‌دارها، کار و بارشان را ول کردند و به‌سوی تله موش هجوم آوردند (چوبک، ۱۳۸۴: ۶۹). مش‌حیدر چشم از تله برنمی‌داشت. ریش‌حنایی رنگ و رو رفته چرکی داشت. طاقت نیاورد که تله بیکار رو زمین بماند. موش را تماشا کرد و با لذت گفت: «حالا باید این ولدالزنا را یه جووری سر به نیستش کنیم که تخم و ترکش از زمین بره.» (چوبک، ۱۳۸۴: ۷۲). پالان‌دوز برای از بین بردن موش نظری داد. نعل‌بند و ژاندارم و کلاه‌مال و نانوا، نیز همین‌طور. شاگرد



شوفر گفت: «از همه بهتر این که نفت بریزیم روش، آتیشش بزنیم. تو شهر ما هر وقت موش می‌گیریم، آتیشش می‌زنیم.» مش‌حیدر از این پیشنهاد خوشش آمد. نفت را روی موش ریختند. موش، سرش را برگردانید تا دست شاگرد شوفر را بچود. از پوزه موش، خون بیرون زده بود. دست و پایش پاکیزه و شسته بود. کف دست و پایش مثل دست و پای آدمیزاد بود. مثل دست و پای بچه شیرخوره سرخ و پاکیزه بود. ژاندارم کبریت کشید، گرفت زیر پوزه موش. موش، گُر گرفت. شاگرد شوفر انداختش رو زمین. الو گرفت و دیوانه‌وار، پا گذاشت به فرار. موش، مثل پاچه‌خیزک در رفت و رفت تا رسید زیر نفتکش و تا جمعیت خواست به خود بجنبد، نفتکش با صدای رعدآسایی منفجر شد و باران بنزین بر سر مردم و دکان‌ها بارید و به دنبال آن، ناگهان، انبار بنزین مانند بمبی ترکیب و سیل سوزان بنزین، مثل اژدها دنبال مردم فراری توی دهکده به راه افتاد (چوبک، ۱۳۸۴: ۷۶).

#### ۶-۱- گسست و فرایند تشخیص

امر پیوستگی و تکرار سبب فرسودگی می‌گردد و همان جهانی نام دارد که یک‌دستی و برنامه‌مداریت حاکم بر تعامل‌ها، همگی ما را دچار نوعی رخوت و بی‌حالی معنازدایی شده، می‌کند. این چنین است که گرمس، امر ادراکی هستی، امر حساسیت، تن و خلاصه شرایط آن چه که تطبیق می‌نامیم را خلق کرد. به تکیه بر یک رخداد یا تصادف نامنتظر که نفی یا گذر از برنامه‌های از قبل معلوم را فراهم می‌کند، از روزمرگی که دارای حداکثر تضمین و امنیت است، جدا می‌شویم. این جدایی همان گسست با نظام کنشی برنامه محور و ورود به نظام شوشی گفت‌مان می‌باشد. در واقع، ما با حضوری پدیداری، از روزمرگی معنازدایی شده و کسالت‌آور به زندگی دیگری گذر می‌کنیم، زندگی که در آن ارتباط بین گنیشگرها از برنامه‌مداریت تضمین شده‌ای برخوردار نیست؛ اما در عوض، معنا می‌دهد (بابک‌معین، ۱۳۹۴: ۱۳۴). بر خلاف نظام مبتنی بر برنامه‌مداریت مطلق، با نظام تصادف و ریسک مطلق، مواجه می‌شویم که مبتنی بر گسست است. در این نظام پر آشوب و بی‌برنامگی مطلق، پدیده‌ها، نه برآمده از برنامه‌مداریت هستند، نه از مجاب‌سازی. فضایی که در آن، تنها و تنها با تصادفی روبه‌رو می‌شویم که بی‌هیچ دلیلی حادث می‌شود. اما به هر شکل، این حادثه‌های تصادفی جزئی از احتمالات روزمره ما به شمار می‌روند و اصول و فصل‌بندی نشانه-معناشناختی، به ما اجازه می‌دهد تا آنرا مورد نظر قرار دهیم. گسست‌ها و تصادفات احتمالی که در سیر معمول چیزها به وجود

می‌آیند، بیش‌ترین تردیدها را در سطحی شناختی، سبب می‌شوند. به هر شکل، این گسست‌ها و تصادفات همیشه تهدیدی برای نظام‌های امنیتی، فیزیکی، اجتماعی، اخلاقی جامعه به حساب می‌آیند. بلاهای طبیعی که به نظام تصادف مطلق، تعلق دارند، در تضاد مقوله‌ای با نظام برنامه‌مداریتِ ناب، قرار می‌گیرند، و این یعنی وضعیتی گسستی، ناپیوستاری و عدم برنامه‌مداری در تضاد با وضعیت پیوستاری و برنامه‌مداریتِ ناب (همان: ۱۳۶). به این ترتیب، در روند روایت پاچه خیزک، نظامی پر آشوب و بی‌برنامگی مطلق به وجود می‌آید که درست در تقابل با نظام برنامه‌مداریتِ کنشگران قرار می‌گیرد. در واقع، کنشگران بر اساس پیشنهاد و با برنامه مشخص ناپود کردن موش، تصمیم بر آتش زدن او گرفتند. تا این‌جا ما در نظامی کنشی و برنامه محور قرار داریم. یعنی تشخیص بر اساس برنامه پیش می‌رود. ولی در ادامه، تشخیص، که هم وابسته به دستگیری موش، دادگاهی نمودن او و قضاوت و صدور حکم بر اساس جرم است، از مسیر کنشی خود خارج گشته و در روندی تصادفی منجر به بروز وضعیتی تنشی - شوشی غیر قابل کنترل می‌گردد. در واقع، با گسستی مواجه می‌شویم که امنیت خود کنشگران و مشارکین در گفتمان نیز دچار نقصان می‌گردد. بلایی در روایت محقق می‌شود که بیشتر به نظام تصادفی تعلق دارد. روایت نیز در یک وضعیتی گسستی، ناپیوستاری و در تضاد با وضعیت پیوستاری و برنامه‌مداریتِ ناب غوطه‌ور می‌گردد. بنابراین، تشخیص به فرآیندی تبدیل می‌گردد که آغاز آن تله‌گذاری برای دستگیری موش و پایان آن تصادفی است که علت اصلی آن عدم تطبیق کنشگران با وضعیت موجود (یعنی موش را موش دانستن) است. موش را بیشتر موش دانستن یعنی تشخیص را بیشینه‌ای نمودن تا جایی که منجر به کنش آتش زدن او گردد. همین تشخیص بیشینه‌ای منجر به ورود به فضایی تنشی می‌گردد که در آن تصادف انفجار رخ می‌دهد. مسئله گسست، تنها سبب بروز رخداد زیبایی‌شناختی نمی‌گردد؛ بلکه سبب آشکارگی رخداد احساسی می‌شود. به عبارت دیگر، در این‌جا نیز، گسست، یک‌باره و ناگهانی، سوژه را از سیر معمولی جریان زندگی خارج می‌کند و او را به فضای احساسی - تنشی غیرمترقبه‌ای وارد می‌کند. این‌جاست که آن سوژه گفتمانی معمولی برنامه‌مدار، جای خود را به سوژه احساسی و هیجانی می‌دهد و آن نظام شناختی، منطقی و برنامه‌مدار با تکانه‌ها و زنش‌های هیجانی به هم می‌ریزد (بابک معین، ۱۳۹۴: ۶۵). در واقع، همان‌گونه که رخداد زیبایی‌شناختی با آشکارگی خود در بطن جهان پیوستار و

یکنواخت روزمره ما را از آن رها می‌کند، این‌جا نیز رخداد احساسی مانند ترس، ناامیدی و وحشت، سوژه را از آن رخوت احساسی می‌رهاند. به هر شکل، در هر دو مورد، با سوژه‌ای سر و کار داریم که با از سرگذراندن تجربه‌ای زیبایی‌شناختی یا احساسی، از خود و جهان واقعی بیرونی گذر می‌کند. در واقع، به همان اندازه که تصادف زیبایی‌شناختی در بطن روزمرگی، تکان‌دهنده و غافل‌گیرکننده است، رخداد احساسی و زنده‌های شدید تنشی آن نیز به نسبت سیر عادی چیزها، تکان‌دهنده هستند. نتیجه هر دو گسست، تولد سوژه‌ای جدید می‌باشد، سوژه‌ای که از خود بیرون می‌شود و از درون تکان‌های شدید را تجربه می‌کند. اما لاندوفسکی، تفاوتی بنیادی بین این دو گسست قائل است. در نگاه اول، تنها تفاوت این است که تصادف زیبایی‌شناختی، برگرفته از ادراک حسّی است و این امکان را می‌دهد که سوژه از بی‌معنایی خارج شود و به سرشاری معنا دست یابد ولی تصادف احساسی، سیر قهقرایی دارد و به عقب برمی‌گردد؛ چراکه در مجموع اولین تأثیر آن این است که منطق را از سوژه‌ای به ظاهر قربانی و ناتوان می‌رباید (لاندوفسکی، ۲۰۰۴: ۴۴). به تله افتادن موش سبب ایجاد گسست در روال زندگی‌اش می‌شود. موش، در شرایط اسارت قرار می‌گیرد. مش‌حیدر نعره‌کشان، در حالی که تله را در دست دارد و آن را دور از خود نگاه داشته‌است، از مغازه خارج می‌شود. حضور موش، برای مش‌حیدر مسأله‌ای بحران‌ساز است. این مسأله به او نزدیک است؛ چراکه موش در دستان او است، ولی سعی دارد آن را از خود دور سازد، زیرا آن را، به گونه‌ای چندش‌آور، دور از بدن خویش نگاه داشته‌است. نعره مش‌حیدر، چون تکانه‌ای است که مردم را از کار و بارشان می‌گسلد و باعث هجوم آن‌ها به دور تله موش می‌شود. حضور موشی اسیر و کوچک، آن‌قدر بزرگ و جامع و مهم جلوه می‌کند که باید همه گرد او جمع شوند و این همان تشخیص بیشینه‌ای است که تولید حادثه می‌کند. هجوم مردم به سمت تله موش، از وجود جریانی تهاجمی خبر می‌دهد. موش، در انزوای حضور قرار می‌گیرد. این انزوای حضور، فرایند روایی را از نظام کنشی فعال به سوی نظام شوشی منفعل هدایت می‌کند. در واقع، دو جریان تشخیص شکل می‌گیرد. یکی این‌که موش در دام افتاده و باید محاکمه و تنبیه شود. دوم این‌که باید نوع تنبیه مشخص گردد. در این جاست که فضای کنشی و شوشی در هم ادغام می‌گردد. چرا که انتخاب نوع تنبیه با فضای احساسی و عاطفی گره می‌خورد و تشخیص شناختی به تشخیصی تنشی تغییر می‌یابد. همین تغییر سبب تصمیم بر آتش زدن موش یعنی تشخیصی

بیشینه‌ای می‌گردد. حضور موش، باعث طرح‌ریزی و تصمیم‌گیری، گنیش و برنامه‌ریزی از سوی مش‌حیدر و اطرافیانش برای از بین بردن آن می‌شود. گنیش نابودسازی، همان آتش زدن موش است که با هدف از بین بردن موش، صورت می‌گیرد. آتش زدن موش، در برنامه‌مداری و هدف‌مندی گنیش جای دارد؛ اما تبدیل آن به بحرانی دامن‌گیر و آتش‌سوزی بزرگ در دهکده، بسیار غافل‌گیرانه و غیرقابل پیش‌بینی است و گنیش تنبیه برای موش و آتش زدن آن را به فضای تنشی فشاره‌ای غیر قابل کنترل تبدیل می‌کند. گذر از کنش به تنش فرآیند تشخیص را کنش-تنشی می‌کند. در حقیقت، گنیشی صورت می‌گیرد که فقط به صورت لحظه‌ای حل مسأله کند. در واقع، تنها برای از بین بردن صورت مسأله، گنیشی هدف‌مند اما غیرمعقول صورت می‌گیرد. مش‌حیدر و اطرافیانش به عاقبت گنیش از بین بردن موش توسط آتش زدن آن، نمی‌اندیشند و رخدادی غیرمنتظره به‌وقوع می‌پیوندد. آتش‌سوزی مهیب، در نظام رخدادی داستان، کاملاً غیرمنتظره است. ویژگی نامنتظره بودن رخداد، ماهیت شوئی آن را می‌نمایاند. روال روایت، آن‌چنان سریع اتفاق می‌افتد که ویژگی تنشی رخداد را بیش از پیش نمایان می‌سازد. سرعت تحقق رویداد و خشونت‌باری گنیش تنبیه، حکایت از تسلط نظام فشاره‌ای بر گفتمان دارد و گستره شناختی پایینی را برمی‌انگیزند. بدین ترتیب، نظام تنشی شکل می‌گیرد و تشخیص، کارکرد شناختی خود را از دست می‌دهد و به جریانی بسته و غیرشناختی تبدیل می‌شود. تشخیص به فرایندی تبدیل می‌گردد که وضعیت شوئی و منفعلانه‌ای را در جریان روایت حاکم می‌نماید. در فرایند تشخیص، موش به یک نظام دینامیکی تبدیلی می‌گردد که جریان روزمره زندگی را بر اساس همین نظام دستخوش تغییر قرار می‌دهد. موش، در این وضعیت فقط یک موش نیست؛ بلکه نمایشی است از سکانس سینمایی تنبیه و یا آخرین مرحله از فرایند روایی گرمس که همان تنبیه و یا ارزیابی تنبیهی می‌باشد. تنبیه، خود، عامل تغییر در فرایند تشخیص است، چون نوع تنبیه و تصمیم در این انتخاب، سبب ایجاد بحران برای کل جامعه می‌گردد. بنابراین، نمی‌توان تشخیص را محدود به این دانست که موش مانند بچه شیرخوره، سرخ و پاکیزه است و تنها به نوعی شباهت ظاهری و مؤلفه‌ای اکتفا کرد؛ بلکه باید تشخیص را امری چالشی دانست که آتش انتقام انسانی را به آتشی واقعی علیه خود جامعه انسانی تبدیل می‌کند. پس، تشخیص در این‌جا، یک سکانس سینمایی می‌سازد که در آن به تله انداختن موش و کینه از او، راه را بر انتقام از او می‌گشاید.

انتقام، سبب ایجاد فضای تنبیه تَنیشی می‌شود، که آتش زدن است. این تنبیه، سبب ایجاد حادثه‌ای غیرمنتظره می‌گردد. دامنه آتش از موش به کل جامعه سرایت می‌کند. تشخیص، مسیر کمینه به بیشینه را طی می‌کند. این نوع تشخیص را باید تشخیص تَنیشی نامید. فشاره بالا سبب ایجاد گستره بالا می‌شود. در ادامه باید به مُسری بودن تشخیص، نیز توجه داشت. ما در این جا باور داریم که تشخیص، بر مُسری بودن انتقام تأکید دارد.

## ۲-۶- سرایت مبتنی بر ردّ و اثر و سرایت مبتنی بر برقراری جریان ادراکی-

### احساسی

سرایت مبتنی بر ردّ و اثر، یا همان تعامل وحدتی است که در آن از نظامی تملّکی صحبت می‌شود. مانند هیپنوتیزم و غرق شدن در منظره. یعنی طرفی که حسّی به او منتقل می‌شود، صرفاً تابع مراحل برنامه‌ریزی شده طرف دیگر می‌شود و به این ترتیب، بیش‌تر از آن که نقش سوژه فعال در تعامل را بازی کند، نقش اُبژه‌ای غیرفعال را ایفا می‌کند. اما برعکس، در سرایت مبتنی بر برقراری جریان ادراکی- حسّی، هیچ چیز برنامه‌ریزی شده نیست و چیزی از قبل پیش‌بینی شده نیست. از همین روی، تعامل مبتنی بر وحدت و تطبیق بی‌آن که چیزی را تکرار کند، خود خلاق معناها و ارزش‌های تازه می‌شود (بابک‌معین، ۱۳۹۴: ۱۶۶). در این داستان نیز سرایت بحران کوچک به بحران‌های بزرگ‌تر و سرایت یک مشکل کم‌اهمیت فردی به کل اجتماع را می‌توان مشاهده کرد. تشخیص، در این جا، امری مُسری است که باعث می‌شود آتش از موش به همه جامعه سرایت کند و موش غیرفعالانه، چون اُبژه‌ای منفعل در تعامل ناجوانمردانه‌ای که میان او و انسان برقرار شده است، نقش بازی کند. در واقع، مُسری بودن امر تشخیص در این جا، به هرچه کم‌تر شدن امکان بروز کنش دامن می‌زند و شوشگر را هرچه بیش‌تر در فضایی تنگ و محدود قرار می‌دهد.

## ۳-۶- تندرشدن در فرایند تشخیص

تَنیش، در نظام گفت‌مانی تَنیشی، سرچشمه کُنیش می‌شود. کُنیش، نیز تندر می‌شود. تصمیم‌گیری در آتش زدن موش و تنبیه وی، در واقع، تندر کردن کُنیش تنبیه، به شمار می‌آید. تن و بدن و جسم موش، به آتش کشیده می‌شود. موش، وقتی آتش می‌گیرد، کُنیشی یاغی‌گرانه از خود نشان می‌دهد. عصیان می‌کند و از فرط سوزش و بیچارگی

شروع به دویدن می‌کند. چنان طغیانگرانه می‌دود که نه تنها روند اضمحلال و فروپاشی خود را تسریع می‌کند، بلکه باعث ایجاد بحران‌های بزرگ‌تر نیز می‌گردد و جریان سرایت عاقبت تنبیه نسنجیده را آهنگی تندتر می‌بخشد. سرعت تحقق ارزیابی و تنبیه و انجام تصمیم، شوشر را در نظام فشارهای و تنگنای بسیار محدودی قرار می‌دهد، به نحوی که راه‌گیزی از آن برای شوشر وجود ندارد. راه بر انجام‌گیش از سوی دیگران بر موش بسته می‌شود. هیچ مقرر و گریزی برایش نیست. در این حالت است که شرایط شوشری بر شرایط‌گنشی غالب می‌گردد. شوشر در فضایی بسته و محدود و تنگنایی بی‌گریز، قرار می‌گیرد. سوژه، در مخمصه‌ای گرفتار می‌شود و کاملاً مستقیم، وارد مرحله شوشری می‌شود. سوژه، چنان نامنتظرانه مغلوب می‌گردد که فرصت بازیابی خود را ندارد و جای خود را به حادثه می‌دهد. حضور موش که در ابتدا یک مسئله شبیه طنز برای مش‌حیدر است، به یک بحران تبدیل می‌شود. بحرانی که در جریان روایت، به بحران‌های بزرگ‌تر منجر می‌شود. بنابراین، باز هم شاهد آن هستیم که تشخیص، فرایندی است که جریان روایت را از نظام کنشی فعال به سوی نظام شوشری منفعل سوق می‌دهد. موش در انزوای حضور قرار می‌گیرد. فضای کنشی بر او هر چه بیش‌تر تنگ می‌گردد و در نتیجه روایت مسیر قبض و فشار را دنبال می‌کند. اوج فشار همان انتقال آتشی که موش در آن می‌سوزد به همه جامعه است. بنا بر این تشخیص فرایندی امری است که از کنش آغاز می‌گردد، به شوشر می‌انجامد و به تنش با فشار بالا منجر می‌گردد.

#### ۶-۴- رشد تنشی فرایند تشخیص

کلمه تنش بعد وسیعی از معنا را به خود اختصاص می‌دهد (لوئیس، ۲۰۰۳: ۱). وقتی نظام اعتقادی و باوری ما دچار چالش یا اختلال شود تنش عاطفی و روحی به وجود می‌آید (بینگامن، ۲۰۰۳: ۵).

در الگوی نشانه‌شناسی تنشی، دلالت از روابط میان دو تعیین‌کننده ارزشی یعنی یک بعد انقباضی و یک بعد انبساطی ایجاد می‌شود. خصوصیات قبضی و بسطی همانند گونه‌های ارتباطی آن‌ها عناصر گرامر تنشی کلود زیلبربرگ است (زیلبربرگ، ۲۰۰۶: ۶۷). تنش، چیزی جز ارتباط از قبض تا بسط از وضعیت‌های روانی به وضعیت‌های بیرونی و یا حتی وضعیت یک تعامل خلاقانه نیست. به بیان دیگر، مکان تخیل، جایی است که در آن‌جا قبض و بسط یعنی به ترتیب، محسوس و معقول با هم پیوند می‌خورند. تولید معنا از برهم‌گنشی میان سطح قبض و محسوس و سطح بسط یا معقول به دست می‌آید.

قبض، یعنی شدت نیرو و ضرب‌آهنگ و سرعت اجرا و بسامد آهنگین و بسط، دربرگیرنده توصیفات، استدلال‌ات و توضیحات است. ارزش هم‌بستگی میان این دو جنبه، زمانی شکل می‌گیرد که درجات بسطی و قبضی به نسبت‌های متعادل اضافه یا کم شود. آن‌ها، زمانی شکل تقابلی به خود می‌گیرند که درجاتشان نسبت به دیگری بیش‌تر یا کم‌تر شود (شان‌دز، ۱۳۸۶: ۱۳۲) و (زیلبرگ، ۲۰۰۶: ۲۱۱). از نظر گرمس، تعامل گفتمانی، به آشکارسازی جنبه پنهان زبان کمک می‌کند. شوشر نیز، حالت یا وضعیتی را از خود بروز می‌دهد. این حالت می‌تواند عاطفی، زیبایی‌شناختی و... باشد. برخلاف کنشگر که در وضعیتی فعال قرار می‌گیرد و عملی را بر عهده می‌گیرد که او را با دنیای بیرونی مرتبط می‌کند، شوشر، با وضعیت یا حالتی درونی مواجه می‌شود، که ممکن است عامل بیرونی سبب چنین وضعیتی شده باشد (گرمس، ۱۳۸۹: ۳۲) و (فاضلی، ۱۳۹۳: ۲۱۰). کم‌ترین اختلاف پستانسلیل در فضای تنشی، سبب ازهم‌پاشیدگی توازن، تعادل<sup>۱</sup> و تقارن می‌شود (شعیری، ۱۳۹۰: ۱۷۵). از سویی دیگر، باید در نظر داشته باشیم رفتاری که با موش می‌شود، حالت تنبیه دارد. این رفتار، فراتر از رفتاری است که در روابط انسان و حیوانی با این جنس و تن، گونه‌ای هنجار و متعادل، به‌شمار آید. موش، چون انسانی گناهکار تنبیه می‌شود. تنبیه، نوعی کنش رفتاری، مختص انسان است. البته باید ذکر کرد که تنبیه تدار شده انسانی به شدت از ابعاد انسانی انسان نیز می‌کاهد و در هر صورت شأن و مقام و منزلت را فرومی‌کاهد. حال، در این‌جا با افراطی‌گری در رابطه با موش مواجه هستیم. افراد و مشارکین حاضر در گفت‌وگو این داستان، موش را به علت وارد شدن به مغازه مش‌حیدر، سزاوار به آتش کشیده شدن می‌دانند. این زیاده‌روی به حدی است که از سویی اختلاف پتانسیلی در فضای روایت ایجاد می‌کند که توازن و تعادل رفتاری را بر هم می‌زند و فضایی تنشی را بر روایت حکمفرما می‌سازد و از سویی دیگر، فرایند تشخیص، نیز دچار افراط می‌شود و موش از وجوهی که دارد بزرگ‌تر می‌شود. با او، اغراق‌آمیز رفتار می‌شود و تا جایی واکنش به‌گونه‌ای غیرمتعادل پیش می‌رود که در روند شکل‌گیری داستان، ایجاد بحران می‌کند. این بحران نیز دامن‌گیر می‌شود و جامعه را فرا می‌گیرد. نه تنها اسارت موش، آن را به گسست از روزمرگی‌اش وادار می‌کند؛ بلکه آن را به گسست از زندگی نیز مجبور می‌سازد. به‌عبارتی با از کنترل خارج شدن تشخیص و غیرقابل کنترل شدن آن، رشد

<sup>۱</sup> balance

بیشینه‌ای تَنیش را شاهدیم. موش، اژدها می‌شود. کوچک، بزرگ می‌شود. بزرگ، بزرگ‌تر می‌شود. با موش، فراتر از موش بودنش رفتار می‌شود، تشخیص، به نوعی افسار گسیخته می‌شود و لجام می‌گسلد. بحران جدیدی به وجود می‌آید. نفتکش آتش می‌گیرد. بحران، بزرگ‌تر می‌شود. بعد از آتش گرفتن نفتکش که مانند بمبی می‌ترکد، انبار بنزین، می‌ترکد و سیل سوزان بنزین در دهکده به راه می‌افتد. بحران، بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود. هر بحران، تکانه‌ای است برای ایجاد بحران بعدی و درنهایت، این بحران که به شکل آتش‌سوزی رخ می‌نماید، به صورت دامن‌گیر، افراد و مکان‌های مختلف و گسترده را فرا می‌گیرد. درواقع، جریان‌های کوچک یا همان ورود موش به مغازه مش‌حیدر تبدیل به جریان‌های بحران‌زده می‌شود. مشکل فردی، معضلی اجتماعی می‌شود. درواقع، مشکلی کوچک و فردی، بزرگ می‌شود و به کل جامعه سرایت می‌کند. به همین علت است که باید مَسری بودن تشخیص را در نظر داشت؛ چنان‌که لاندوفسکی از سرایت صحبت می‌کند. درضمن، همان‌گونه که رشد انسان به طور فرایندی و به تدریج و طی تبانی و تعامل عوامل متعدد صورت می‌گیرد، باید تشخیص را فرایندی مانند رشد کردن در نظر گرفت که نه تنها در این‌جا باعث بزرگ و بزرگ‌تر شدن حادثه و به نوعی مسَبب رشد و گسترش رخداد می‌گردد؛ بلکه عوامل بسیاری از جمله، تنش‌ها، تکانه‌ها و گسست‌ها هستند که با تبانی با یکدیگر، بر رشد تنشی فرایند تشخیص، اثرگذارند. حضور تهاجمی مردم به دور یک موش، برای ارائه پیشنهاد افراطی جهت خلاص شدن از شر آن به افزایش فضای قبض کمک نموده و یک بحران را به بحرانی بزرگ‌تر تبدیل می‌کند. مردم، نه تنها با حضور گسترده خود، بلکه با پیشنهادات افراطی خود، موش را بزرگ‌تر از آنچه هست جلوه می‌دهند. مراحل بزرگ‌تر شدن موش از دید مردم، حضور کمی افراطی مردم در برابر یک موش کوچک، ایجاد بحران و تبدیل آن به بحران‌های بزرگ‌تر، فرایندی بودن روند تشخیص را در این داستان نشانه می‌رود. فرایندی چون فرایند رشد کردن، بزرگ شدن و در نهایت گسترده شدن و گسترش یافتن. منظور اصلی این است که تشخیص در یک نقطه باقی نمانده و از یک نقطه، شروع و به همه نقاط دیگر سرایت می‌یابد. این امر نتیجه یک فرایند است که شرح دادیم. از سویی دیگر، بیش از حد بزرگ شدن موش، و روند افراطی تشخیص، به سمت بیشینگی آن، ایجاد تورم گفتمانی می‌کند. آن‌قدر تورم پیش می‌رود که موش، در چالش با دنیای بیرون، با پیدا کردن قابلیت تحرک و فراری تهاجمی، می‌سوزد و انفجار و ترکیدن مهیب و گسترده‌ای را



موجب می‌شود. گویی موش، آن قدر بزرگ می‌شود که متورم می‌شود، توان تحمل تورم را از دست می‌دهد، می‌ترسد، به تگه‌های زیادی تبدیل می‌شود که هر تگه، سرنوشت خاص خود را در پی می‌گیرد و هر تگه از او، بحرانی است که بحرانی دیگر را سبب می‌گردد. درواقع، وجود خود موش نیز از هم گسست می‌یابد. این گسست، انزوای شوشگر را می‌افزاید و تنگنا را به نهایت می‌رساند. امکان کنش، به طور مطلق از شوشگر گرفته می‌شود و نابودی کامل رخ می‌دهد. در فرایند روایی، نظام کنشی به نظامی شوشی و منفعل مبدل می‌گردد. فرایند تشخیص، کارکرد شناختی خود را از دست می‌دهد و به جریانی بسته و غیرشناختی تبدیل می‌گردد. می‌توان روند رشد بحران را در شکل زیر به طور خلاصه مشاهده کرد:



شکل ۱: نمایش روند تسلط شرایط شوشی در داستان پاچه‌خیزک

## ۷- نتیجه

مطالعه تشخیص، به‌عنوان امری جدا از بافت گفتمانی، غیرممکن می‌نماید؛ چراکه این فرایند وابسته به پیوستار روایت، اگر در شرایط گسستی و ناپیوستار مورد مطالعه قرار گیرد، معنای صادر شده از تشخیص بدون بافت، با واقعیت و روند طبیعی گفتمان ارتباطی ندارد. دادن مؤلفه انسانی به غیر انسان، توصیف سنتی تشخیص است. البته ما این را نقض نمی‌کنیم؛ در این پژوهش، از توصیف سنتی تشخیص، گامی فراتر می‌نهیم، تا فرایندی بودن امر تشخیص را نمایان سازیم. سؤال مبتنی بر این بوده‌است که در چارچوب نشانه-معناشناسی گفتمانی، چه عواملی در گفتمان داستان کوتاه معاصر

فارسی، باعث شکل‌گیری تشخیص، به‌عنوان امری فرایندی می‌شوند و فرایند تشخیص، چگونه نظام روایی را تحت‌تأثیر خود قرار می‌دهد. فرض شد که در ایجاد فرایند تشخیص، کارکرد رخدادی، تَنبِشی، نظام فشارهای و گستره‌ای، و عامل گسست از عوامل مهم هستند. با مطالعه داستان کوتاه پاجه‌خیزک، اثر چوبک، ضمن تحلیل تشخیص به‌عنوان امری فرایندی و بررسی تأثیر آن بر کارکرد نظام روایی گفتمان، دریافتیم که این فرایند، با تأثیر بر چرخه‌معنا، دوسویه بیشینه‌ای و کمینه‌ای به‌وجود می‌آورد. چنانچه فرایند، به‌سوی تشخیص موش به بیش از آنچه که هست حرکت کند، تشخیص امری بیشینه‌ای است و اگر این روند، ما را با تقلیل و کاهش ابعاد انسانی مواجه کند، فرایند تشخیص، امری کمینه‌ای می‌باشد. این فرایند، در چارچوب نشانه-معناشناسی گفتمان، به عناصری چون تعلیق کُنِش و عبور به جریان با توجه به تغییر روابط فشارهای و گستره‌ای متمرکز است و به همین دلیل نظام روایی را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. همین امر به بازسازی معنا و ارائه تعریف جدیدی از تشخیص در مطالعات ادبی، مُنجر می‌گردد. فرایند تشخیص، با تأثیر بر گفتمان روایی باعث می‌شود تا روایت از مسیر کنشی عبور نموده و با پشت سر گذاشتن ساختارهای محدود و بسته تغییر مسیر دهد؛ در این تغییر مسیر است که از روایت کنشی به روایت شَوَشی-تَنبِشی و سپس رخدادی و تصادفی با بار تشخیصی سلبی می‌رسیم. همین سلب، موجب تنزل حضور کنشگر انسانی و و کمینه‌ای شدن تشخیص گشته؛ در حالی که موش که ابتدا تشخیصی کمینه‌ای است آن‌قدر بزرگ می‌گردد که تشخیصی بیشینه‌ای می‌یابد.

## منابع

- آسیابادی، علی (۱۳۸۵). فرافکنی و شخصیت‌بخشی در شعر حافظ. *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی*، سال چهاردهم، شماره پنجاه و دو و سه، ۱۳۴-۱۱۱.
- بابک‌معین، مرتضی (۱۳۹۴). *معنا به مثابه تجربه زیسته*، تهران، سخن.
- ایران‌پورممان، فردین (۱۳۸۹). تشخیص در اشعار شفاهی کدکنی، رشد: *آموزش زبان و ادب فارسی*. ۶۲-۷۰.
- بدوی، عبدالرحمن (۱۹۴۷). *الانسانیه و الوجودیه فی الفکر العربی*، مصر.
- چوبک، صادق (۱۳۸۴). *روز اول قبر*، چاپ دوم، تهران، جامه‌دران.
- داورپناه، امیر (۱۳۸۶). شخصیت‌بخشی به مفاهیم انتزاعی در غزلیات شمس، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، شماره شصت و سه و چهار، ۲۹۴-۳۲۴.

- شاندز، ژرار و نامورمطلق، بهمن (۱۳۸۶). انسان‌شناسی تخیل و نشانه‌شناسی تنشی، رویکرد ترکیبی، پژوهشنامه فرهنگستان هنر، شماره سه، ۱۲۰-۱۳۹.
- شعیری، حمیدرضا و وفایی، ترانه (۱۳۸۸). راهی به نشانه‌شناسی سیال، تهران، علمی و فرهنگی.
- شعیری، حمیدرضا (۱۳۸۵). تجزیه و تحلیل نشانه - معناشناسی گفتمان. تهران، سمت.
- (۱۳۸۸). از نشانه‌شناسی ساختگرا تا نشانه-معناشناسی گفتمانی، در فصلنامه تخصصی نقد ادبی، سال دوم، شماره هشت، ۳۳-۵۱. تهران، دانشگاه تربیت مدرس.
- (۱۳۹۰). الگوی مطالعه انواع نظام‌های گفتمانی: بررسی نظام‌های روایی، تنشی، حسی، تصادفی و اتیک از دیدگاه نشانه-معناشناختی. مجموعه مقالات نخستین کارگاه تحلیل گفتمان، ۷۳-۵۳. مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- (۱۳۹۴). مقاومت، ممارست و ماماشات گفتمانی: قلمروهای گفتمان و کارکردهای نشانه معناشناختی آن. مجله جامعه‌شناسی ایران، دوره شانزدهم، شماره یک، ۱۱۰-۱۲۸.
- (۱۳۹۵). نشانه-معناشناسی ادبیات، نظریه و روش تحلیل گفتمان ادبی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۰). صورخیال در شعر فارسی، تهران، آگاه.
- (۱۳۷۲). صورخیال در شعر فارسی، تهران، آگاه.
- شمیسا، سیروس (۱۳۷۳). بیان، تهران، فردوس.
- فاضلی، مه‌بود (۱۳۹۳). بررسی نظام عاطفی گفتمان در شعر سفر به خیر شفیی کدکنی با رویکرد نشانه-معناشناسی، جستارهای زبانی، شماره یک، ۲۰۵-۲۲۸.
- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۱). بیان، زیبایی‌شناسی سخن پارسی، تهران، مرکز.
- گرمس، آلژیر داس ژولین (۱۳۸۹). نقصان معنا. ترجمه حمیدرضا شعیری، تهران، علم.
- مجدی، وهبه (۱۹۷۴). معجم مصطلحات الادب/انگلیزی فرنی عربی، بیروت.
- مدی، ارژنگ (۱۳۷۱). بررسی صورخیال در هفت پیکر نظامی، مجله فرهنگ، شماره ده، ۳۳۱-۴۰۸.
- همتی، امیرحسین (۱۳۸۳). تشخیص در شعر سلمان ساوجی، کیهان فرهنگی، شماره دویست و سیزده ۶۰-۶۵.

Bingaman, K. A. 2003. *Freud and faith living in tension*, State university of New York press :Albany.

Khalida, M. 2013. The use of personification in george orwell's novel animal farm, dissertation. Kasdi merbah university: Ouargla.

Cuddon, J. A. 1370. *A dictionary of literary terms*, Tabriz: Chehr.

Dirk, G. Mouton de Gruyter. 2006. *Cognitive linguistics*, Walter de gruyter gmbh and co. KG, D, 10785: Berlin.

Gray, M. 1986. *A dictionary of literary terms*. England: Longman.

Hamilton, A. CH. 1990. *The spenser encyclopedia*. University of Toronto: London.

Landowski, E. 2004. *Passions nom*, Paris: Puf.

- Lewis, W. J. 2003. *Tension Structures Form & Behaviour*: Thomas Telford, University of Warwick.
- Priminger, A. 1969. *The encyclopedia of poetry and poetics*: U.S.A. Princeton.
- Perrine, L. 1974. *Literature (Poetry, The elements of poetry)*, New York: Harcourt Brace Jovanovich, Inc.
- Walter, G. 2008. *The power of personification*, GMBH and Co. :Berlin, Germany.
- Zilberberg, Cl. 2006. *Elements de grammaire tensive*, Limoges, PULIM.